

● پوران فرخ زاد

زنان زخم خورده

نگاهی به دفتر شعر (بانوی تقدیر)

سروده «مهناز آذرینا»

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان ۱۳۸۲،

۱۲۷ ص، ۹۰۰ تومان.



می گویند شاعران که از دیدی فرا عادی بهره ورنند، تصویر برداران نازک بین و تیز نگر جامعه‌ی خویش اند و شاعری که چشم بسته در کار اندر و آ، از جامعه‌ی خویش و واقعیات ملموس آن از نیک و بد، زشت و زیبا غافل می ماند و تنها از خیال بندی یا رذیاسازی های خویش می گوید و از پنداره های پلید می سراید - چنان که بسیاری از شاعران گذشته و حال می سرایند - بود و نبود و یا خروش و خاموشی اش نه تنها هیچ اثری در روند تکاملی اندیشه های انسانی و تصور و دگر شدن های بایسته ی آن ندارد که در بالندگی و پرورش اندیشه های هم که بر آیند تحولات اجتماعی آنان است نیز نقشی بازی نمی کند، به سان شاعران پرگو اما بیهوده گویی هم چون عنصری، عسجدی، اثیرالدین، اخسیکتی، رشید الدین و طواط، ادیب صابی، ترندی و بسیاری از بسیزان دیگر که در سراسر سروده های شان نشانی از کار و کردار انسان های هم عصر آنان و پدیده های که بر آیند اندیشگی آنان است به چشم نمی آید و هنر شان تنها مدیحه گویی های چابلو سانه و رذیلانه بوده است که از پاشتی روح و بیگانگی آنان با جهان شعر نشان دارد که آفاتی فراتر از عادیات دارد.

مداحی در وصف پادشاهان و امیران به قصد دریافت جیفه های دنیوی و در یوزگی بزرگ زادگانی که همه و همه بامنش های فرانسائی - خدایی از سوی شاعر که نه ناگهانی این چنین به تصویر کشیده شده اند تصاویری تقلیدی، دور از ذهن، اغراق آمیز و باور نکردنی. حال آن که شاعری به توانایی و زبان آوری ناصر خسرو، یکسره از انسان و فجایع انسانی دوره ی خود - اگر چه به زبانی خشک و سخت اما به بینش وری و دانایی - سخن می آورد. شیخ بزرگ، سعدی در همه ی دوران هایش، از توقیف انسان های معاصر خویش - اگر چه به زبانی پندآمیز اما جامعه شناسانه - هیچ فرو گذار نمی کند و نقش هایی از چیستی و چگونگی اجتماعی آنان را به تصویر می کشاند که در شناسه های اجتماع آن روزگار پیشین خطه ی فارس و کم تر جاهایی دیگر - به انسان های روزگاری بی تأثیر نیست و از پس او شاعری به توانایی و زبان آوری خواجه حافظ شیرازی است که در سروده های اش به ظرافتی رندانه به نقش برداری از زیر و بم ها و افت و خیزهای جامعه ی خویش و رنگی و تازی های اجتماع فاسد فارس و آن چه که از ستم کاری شاه و وزیر، داروغه و محتسب بر مردمان زمانه اش می رفته است به مامی رسانند و در عرصه ی هنر (هیچ دریغی به کار

نمی برد) چنان که بسیاری از غزلیات او که در نگاه نخست، عاشقانه می نماید به راستی نماهایی از سیاست روز آن زمان است و نمایه هایی از آن چه که سیاست گزاران حیلہ باز و ترفند زن بر توده های بی پناه مردم کوچه و بازار اعمال کرده اند!

به سان طنزپرداز بی بدیل هم زمان او، عیید زاکانی که سراسر آثارش، اگر چه در کالبد هزل، سرشار از چهره ی مردمان زمانه ای است که در آن می زیسته است و یا سیف فرغانی، سراینده ی قطعه ی مانای که با این مطلع آغاز می شود: هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد، و ابن یمین و شاعران جهان بینی چون فرخی یزدی، ملک الشعرا ی بهار، عشقی و عارف و ادیب المالک که طلوع شان با طلوع آزاد اندیشی های مشروطیت همراه بود و هم چنان به درخشش شان تا به امروز ادامه می دهند و فریاد مرغ سحر بهار هنوز هم مرغان سحری را به بیداری می خواند و اما توجه به این مهم که شاعر، عکاس لحظه لحظه ی زندگی اجتماعی خویش است در زمان ما که بی گمان یکی از مغشوش ترین دوران های تاریخی انسان - جهان یا انسان جهانی است بسی بیش تر از قرن هشتم زمان حافظ و عیید است و شاعران امروز رسالتی جز عکس برداری از سلول به سلول این زمانه ی تشویش ندارند و نباید هم داشته باشند. اگر چه شعر، شعر ناب، دلواپسی از بایدها و نبایدها دورایی بسیار دارد. اما این امر شامل شاعر و دیدگاه های اندیشگی او نمی شود. شاعری که با چشمان باز به زندگی نگاه می کند و دیده دار صحنه های گوناگون زندگی است و عمق را از سطح باز می شناسد بی تردید به دور از هر نوع صنعت گری، شناسه های اش را به بندابند آثارش منتقل می کند و عکاس هنرمند اجتماع اش می شود، ظرفی که در دفاتر بی نهایی از جوانان که روانه ی کتاب فروشی ها می شود کم تر دیده می شود و اشعار بیش تر خام و ناپخته ی آنان محتوایی جز حدیث نفس آن هم با کلمات معمولی و پیش پا افتاده ی معمولی ندارد، خالی از هر نوع احساس مشترک و همبستگی اجتماعی است. امری که در دفتر (بانوی تقدیر) سروده ی (مهناز آذرینا) به روشنی یافت می شود و شفافیت زلال درونگری از جامعه در شاعر با انسان های معاصر و چستی و چونی زمان معاصر به حدی است که در سراسر اشعارش جز این معنا، به نکته ی دیگری برخورد نمی شود. مهناز آذرینا که از روزنامه نگاران به نام و هوشمند دهه ی ۵۰ - ۴۰ و از نقاشان برکنزیده ی آن زمان است اینک در کار شعر نیز با انتشار چند دفتر بی در پی خوش درخشیده است، به ویژه با دفتر (بانوی تقدیر) که بی تردید نام اش را از خود که از تقدیر زده های گذشته است، باز گرفته است.

شاعر که تصویرگری تواناست با ساده ترین واژگان، عریان و بی پرده، بی هیچ ایما و اشاره از انسان های سرگردان و مسخ شده ی شهر می گوید، از انسان هایی که خواب و رؤیاهای شان را به بادهای جهان سیمانی که تنها در موجه موجه ایاقانوس ها آرام می گیرند می سپارند. انسان های تیره و تنها، با تنهایی های گسترده، در شهری بی امان و سراسر از استرس های جنون برانگیز، که هیچ کس، هیچ کس را نمی شناسد.

لرزش دست ها / در آستانه ی مرگ نشسته ای / با عطر گل های یاس / بادها، تو را پریر می کنند / با آسمانی ساکت و نفس کودکان خیابانی / با دست های انباشته از حیرانی / پای برهنه / در انجماد زمستان های بی قرار / می روی در غبار / و هیچ گاه ندانستی کیستی / و چه سان تو را تعطیل کرده اند! / شاعر نه تنها به پاهای برهنه ی کودکان خیابانی در انجماد زمستان می نگرد تا درد آنان را به انسان های دیگر انتقال دهد که از زنانی می گوید که هر صبح با سبدهای خالی خرید از خانه بیرون می آیند و با همان سبدهای خالی! به خانه باز می گردند: زنانی یائسه / مغموم و ناامید / زنانی دلتنگ اما خاموش و شکیبیا / که گهگاه تصویری از چهره های تکیده شان را در مانیتورها می بینی! در کانال سی ان ان / بی بی سی، عکس ها فاجعه اند!

مارگارت تاجر، یا تونی بلر، چه فرقی می کند که کولین پاول، که جان کری و بوش شرودر، که برلوس کرنی، که ژاک شیراک و یا دیگر غارتگران امروزین از دیده شان، چند لحظه، فقط چند لحظه واژه ی انسانیت را به یاد می آورند تا از حقوق ملت های ستم کشیده چند کلامی به افسون کشیده انتشار دهند و شرافت پایمال شده ی انسان معاصر را به دروغ فریاد بزنند و چند لحظه ی بعد هم به فراموشی می سپرندشان / زنان شهر من دلتنگ اند / و گاه بسیار می گریند / جملگی با سبدهای خالی / بی هیچ قوتی به خانه می روند / پیاز و کلم و کدوی لهیده همراه دنبه و ادویه / غذای گرم شان / نان ها خمیر و سیاه و بی وزن / زنان شهر من دلتنگ اند / درود بر بریتانیای کبیر / درود بر بی بی سی و خانم مارگارت تاجر / درود بر سیمای تقدس سی . ان . ان / شکرانه ی مردمان من / تبسمی گنگ است برای خداوندشان / این همه آشفته گی بی جنبش / این همه فرود و پرپر زدن / در پستی خانه ها /

و در شعری دیگر می سراید: هیچ کس مثل هیچ کس نیست ! / آواز هامان مشت می شود / و مشت هامان بغض / بغض مان نبض می شود و می نهد / اینجا گذرگاه فرود است / و قصه ها / با تارهای دروغ بافته می شود / اینجا، در سپند آرزوها - تراشه های درد / لبریز است / و در سیاهی شهباش / دشته ها می شکافند نرمای تن عاشقان / و دایره در دایره / در شعاع شقاوت / شقه، شقه می شوی ! / اینجا هیچ کس مثل هیچ کس نیست /

زنان زخم خورده !

در شعر بانوی تقدیر، باری دیگر از زنان دلواپس، در به در، غریب و کینه ور، تابلوهای تکان دهنده ای را به نمایش می گذارد، زنانی شمایل گم کرده و سر سپرده به تقدیر ! چیزی از این پوسته جدا / و ستاره ای گم می شود / و آن گاه انسان با پیشانی اش / روز شمار روزهای اش / بانوی تقدیر / شولای در بدری - کجاست !!؟

زنانی با نام روشنای انسان، سوار بر قایق هایی بی بادبان، در دریای مضطرب اجتماع، زنانی رنجور، سرگشته و پریش با مهر گناهی ابدی ... بر پیشانی، اما این تنها زنان نیستند که با قلم شاعر از پریشان روزگاری هاشان، بر ذهن شما نقش هایی پریشان می اندازند که در این مجموعه، زنان و مردان در کنار هم، ره سپار و همراه هم «در انجماد زمستان های» این شهری بی ترحم، شهر پر شقاوت، زندگی را، راه می سپرند.

سرما، سرما / شکمی خالی، خالی / شهر ما / شهری بی ترحم، پر شقاوت / اعتباری نیست / شانسی نیست / کاری نیست / سقفی نیست / آبرویی نیست / تنهایی، فقر و مرگ / پشت درهای بسته / کسی، کسی را نمی شناسد / نان هست، آبرو نیست / خواب هست، خانه نیست / شبها در باور پوچ من / لحظه ها در فرود / و انتظار / پشت درهای بسته / نمی دانی، نمی دانی کیستی !

و شاعر در محور سکوت پر معنای خویش، رنجور از دیده ها، تا انتهای خلاء پیش می رود و با احساس گزش تازیانه ها، خاطره های اش را در کفن می پیچد و به خواب مرگ می پیوندد. «مهناز آذر نیا» که زنده ای بیدار و هنرمندی نقش آفرین است در یکی از شعرهای این دفتر به نام: «پشت قفل های بسته» هم چنان به تصویرگری از جامعه ی ملول و مرده ی انسان قرن اضطراب، ادامه می دهد و جان کلام اش در این شعر این است که در شهر ما، شهری که به ظاهر همه ی شهروندان اش به هم می مانند و هیچ کس مثل هیچ کس نیست ! و با این همه سیاهی جاری در شهر، شاعر به ناگاه از تلخ دیده های خود افسانه ی از یاد رفته ی عشق را

به یاد می آورد و در حسرت آسمان! آبی، آبی، افق روشن تولدی دوباره در صداقت آینه ها و ترانه و طلوع شهر «آزادی» را می آفریند.

شهر من! / گوئیا خاموش گشته ای / در خشم گره کرده مشتت / خواب تحقیر شده ی خلقی / در تماشاقت / خنده هایت نیست / می ستایم ترا / اگر فریسم نداده باشی / دریچه بگشا! / می خواهم قلب گسترده ات باشم / از سلاح نگو / از توپ، تانک و هواپیما / از جنگهای مرگزا / از گازهای کشنده / از ناپالم و از بمب های شیمیایی، هسته ای، نوترونی و... / از آژیر، آمبولانس / از سلول های انفرادی / دیوارهای سیمانی / از اعماق تاریک جسد ها / از قلب های نارس، که می میرند در خفا / از مصیبت مادران مدهوش / از شهرهای مدفون و خاموش نگو / نگو، نگو، نگو / نیستم شنیدار تو / بگو از عشق / از ترانه / از طلوع / از درخت / از تبسم کودکان / از زمزمه ی چرباران / از افق روشن تولد / از صداقت آینه ها / از یک آسمان آبی، آبی، آبی / بگو از صلابت آزادی / از سپیدی / سپیدی، سپیدی تا صلح یقین / بگو از تقدس آزادی، آزادی بگو، بگو، بگو، بگو /

و در آن هنگام که در شیبه های شوم باد، بادی که از روی اجساد دریده و باد کرده ی قربانیان شقاوت می گذرد، تا فریاد انسان سرگشته ی گول و گم قرن بیست و یکم را به آیندگان برساند، گفته های پیش گوی بزرگ فرانسه ی پانصد سال پیش را به یاد می آورد که از آینده ی انسان، انسانی که سوار بر سفینه های معجزه، بیرون از زمین و جو جنون آورش به کرات دیگر راه می پساید، اما هرگز به خویش راهی نمی یابد. بسیار گفته است که بسیاری از آن بسیاران نیز به واقعیت پیوسته است. اگر چه در دیدگاه شاعر که پیش تر افق را تیره می بیند تاروشنی، پیش گویی های اش همه جا کامل نیست چرا که از درونه ی انسان و آن چه که در پشت نقاب ذهن او پنهان است، آن چه را که باید نگفته و برای معناراهمی نبرده است که قرن بیست و یکم قرن شقه شدن انسان هاست و گردن زدن آنان در مونیتورهای هول آفرینی که بایست انسان های ربونی را به انسان های غم زده ی طبیعی می نمایانند، فرنی از آن شیطان و هم یاران و یاوران اش!

قصه ی جنون «از دفتر بانوی تقدیر»

اندوه تو / می ماند با من / تا پایان فهم شکوفه های گیللاس در باد / تراشه های نگاهت / می نکاندم / و ستارگان / از این سوی هستی / تا آن سوی جهان / پیوسته می شوند / و باز هم، صدای غمناک تو / در گذار راه ها / کنار خرناسه زمین مکنده / که می برد، می برد، می برد / ما را / باز هم، می شکم / چون شیشه بر قامت سنگ / وقتی که / زمان از درون ما عبور می کند / و می گذرد / انگشتان تقدیر / می نویسد قصه ی من، قصه ی تو / در لوابح سپید مهر / و آنان / که سیاه می کنند دفترهامان / و آنان / که سیاه می کنند دفترهامان / و آن دستان مرموز ناهربی / که مدام تصویب می کند ما را / در برهوتی / از زوال / روزگار شگفتی است!! / جنون، واژه ای ممنوع / و مطرود / در تفکر انسان / و غرور / آتشی در درون / «نوستراداموس» نگفت انسان از اجرام فلکی زاده شده - / و اعمار آسمانی / اقوام اولیه انسان اند! / «نوستراداموس» نگفت قرن بیست و یکم / قرن شقه شقه شدن / و ظهور مرگ / در پشت نقاب ذهن انسان است / و شقاوت / شقاوت / شقاوت / می شکند / ما را / در شبایل شیبه ی باد!

دیدگاه اجتماعی، انسانی مهناز آذرنیا به دور از هر نوع نگاه نقادانه که ویژه ی نقادان شعر است، در این دفتر شایسته ی بازنگری های فزون تر است، امید که نگاه او به جامعه ی بشری، همواره این چنین پویا و جویا بماند!